

کلیه حقوق این اثر متعلق به نویسنده است و هر گونه تغییر تحریف و انتشار مجدد بدون اجازه کتبی از نویسنده اکیدا ممنوع میباشد.

عنصر زنانه و نمادهای بخت در شاهنامه

شکوفه تقی

نمادهای جانوری بخت در *شاهنامه* گاو برمایه یا پرمایه، سیمرغ، گرم و کرم هفتواد هستند که در رابطه با زندگی فریدون، زال، اردشیرپاکان و هفتواد سالار صنف صنعتگران، پادشاه کرمان ظاهر می‌شوند. این نمادها در *شاهنامه* مادینه هستند یا دارای مشخصات مادینه. بخت فریدون که پدرش آبتین یا آبتین طعمه‌ی ماران ضحاک شده با نماد گاو پرمایه ظاهر می‌شود، بخت اردشیرپاکان با نماد گرم بخت هفتواد گرمی که دختر «نیک بختش» در سببی می‌یابد. در سه مورد بالا بخت قهرمان یک نماد حیوانی و یک نماد انسانی مادینه دارد، در مورد فریدون مادرش فرانک، در مورد اردشیر معشوقش گلنار و دختر هفتواد نگاهبان بخت اوست. زال تنها موردی است که بختش سیمرغ، اگر چه بی همراهی نمادی انسانی ظاهر می‌شود، خود مشخصات کامل یک زن و یک ایزدبانو را دارد. در سه مورد فریدون، اردشیر و هفتواد بخت فاقد شخصیت است و در هنگام ظهور به صورت حیوانی بی‌زبان ظهور می‌کند. اما سیمرغ نه تنها سخنگوست که خود شخصیتی زنانه دارد. به این ترتیب که زال را به فرزندی می‌پذیرد، پرورش می‌دهد، بزرگ می‌کند تا او را به جایی می‌رساند که باید وارد زندگی اجتماعی شده و همسر بگیرد و پدر شود و جانشین سام گردد. پس از آن در سختی‌هایی که سبب به خطر افتادن زندگی همسر و فرزند او شده در مقام زن- داروگری خردمند و مهربان به یاری او می‌آید تا جان زن، فرزند و آینده‌ی کشورش را نجات دهد. زنی که وقت سخنگویی ملایم، دلداری‌دهنده و وقت عمل چاره‌جویی درمان‌بخش است.

در این مقاله این چهار نماد مادینه بخت در رابطه با زندگی چهار قهرمان مرد *شاهنامه* بررسی می‌شوند و همزمان نویسنده‌ی این مقاله می‌کوشد نشان دهد فرانک و گاو پرمایه محصول فرهنگی جامعه‌ی کشاورزی، زال و سیمرغ محصول فرهنگی جامعه‌ی شکارچی، گلنار و گرم محصول فرهنگی جامعه‌ی دامداری و دختر صنعتگر و کرم هفتواد محصول جامعه‌ای است که در آن پیشه‌ی مردم عیاری و صنعتگری است. P

گاو برمایه یا پرمایه

نماد بخت پادشاهی در جامعه‌ی کشاورزی

فردوسی می‌گوید چهل سال مانده به سرآمدن هزاره‌ی پادشاهی ضحاک او خواب می‌بیند که سه مرد جوان دو نفر بزرگ‌تر و یکی کوچک‌تر در کاخش پدیدار شدند. آن‌که کوچک‌تر بود، با قامتی سروماند و فر کیانی در حالی که کمرش را شاهوار بسته بود و گرز گاو سر حمل می‌کرد به جنگ ضحاک می‌آید و بر گردنش پالهنگ می‌گذارد و او را کشان‌کشان به دماوند کوه می‌برد. (شاهنامه ۱: ۵۴) ضحاک وحشت زده از این کابوس همه‌ی موبدان را جمع می‌کند تا خوابش را تعبیر کنند. یکی از آن‌ها جرئت می‌کند تا به ضحاک خبر از نابودکننده‌ی او «آفریدون» بدهد. ضحاک از موبد می‌پرسد که فریدون به چه کینه‌ای می‌خواهد او را نابود کند. موبد خبر می‌دهد که ضحاک پدر او و گاوی به نام برمایه که دایه‌ی اوست را خواهد کشت.

باوجود آگاهی از آینده ضحاک به روند خود در کشتن مردم ادامه می‌دهد. چهل سال بعد فریدون با فر شاهنشاهی و فر جمشید به دنیا می‌آید. او کسی است که فردوسی می‌گوید: «به سر بر همی گشت گردون سپهر/ شده رام با آفریدون به مهر» تجلی مهربانی چرخ گردون با فریدون هم در تولد گاوی است به نام پرمایه یا برمایه که «ز گاوان ورا برترین پایه بود» در توصیف گاو فردوسی می‌گوید: «که کس در جهان گاو چونان ندید نه از پیرسر کاردانان شنید» در واقع گاو و فریدون تولدی هم زمان دارند. وقتی ضحاک به وسیله‌ی ستاره‌شماران از تولد فریدون خبردار می‌شود و قصد کشتن او را می‌کند فرانک گاو را در مرغزاری می‌یابد و فرزندش را به نزد نگهبان آن گاو و مرغزار می‌برد.

فرانک زنی است که در شاهنامه با صفات «فرخنده»، «پرهیز»، «خردمند» و «پاک مغز» ستوده می‌شود. این زن چنان هشیار است که همیشه برای حفظ فرزندش زودتر از ضحاک عمل می‌کند و قبل از آن‌که او حرکتی در جهت نابودی فریدون کند مادرش او را از خطر رها کرده است.

گاو تا سه سال دایه، شیرده و حیات‌بخش فریدون است. وقتی که ضحاک از گاو و فریدون باخبر می‌شود و می‌خواهد او را بکشد فرانک خودش را پیش از فرستادگان ضحاک به مرغزار می‌رساند و چنین می‌گوید:

«که اندیشه‌ای در دلم ایزدی/ فراز آمدست از ره بخردی»

او تنها زنی است که در شاهنامه به سان یک پیامبر خبر از آینده می‌دهد و الهام دریافت می‌کند. چنین نشان داده می‌شود که هشیاری و بیداردلی فرانک و سلامت شیر گاوی یگانه، از بزرگ‌ترین عوامل پیروزی فریدون هستند.

فرانک سپس فریدون را به کوه البرز در «هندوستان» می‌برد تا دست ضحاک به او نرسد، به هنگام بردن فرزندش چنین می‌گوید:

«ببرم پی از خاک جادوستان / شوم تا سر مرز هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه / برم خوب رخ را به البرز کوه»
(شاهنامه ۱: ۵۹)

از این مطلب بر می‌آید که فرانک زنی مصمم و تواناست که می‌تواند برای خود و زندگی فرزندش تصمیم بگیرد. او کودکش را از ایران یا بابل به هندوستان می‌برد. می‌توان دید که فرانک نه تنها راه البرز کوه را می‌شناسد که تنی توانا هم دارد:

«بیاورد فرزند را چون نوند / چو مرغان بر آن تیغ کوه بلند»
این کوه بلند که چه بسا قله‌ای دست نیافتنی در افغانستان یا هند یا نپال باشد محل زندگی «مردی دینی» است که در قله‌ی کوه زندگی می‌کند. (در اسطوره‌ی جمشید در شاهنامه می‌آید که او مردم را به چهار طبقه تقسیم کرده و کاتوزیان یا روحانیان را در کوه جای داده است. در تاریخ هرودت نیز می‌آید که کوه‌ها معابد طبیعی ایرانیان بوده است.)

فرانک شرایط خود را به او توضیح می‌دهد و خودش را «سوگواری از ایران زمین» معرفی می‌کند. فرزندش را هم کسی که سرور مردم خواهد شد:

«بدان کین گرانمایه فرزند من / همی بود خواهد سر
انجمن» (شاهنامه ۱: ۵۹)

وقتی مادر در هندوستان است و کودکش در امنیت کامل، فرستادگان ضحاک گاو و سایر چارپایان را نابود می‌کنند و خانه‌ی فرانک را به آتش می‌کشند. پس از آنکه فریدون شانزده ساله می‌شود از کوه به زیر می‌آید هنگامی که از ماجرای کشته شدن پدرش آبتین و گاو برمایه به دست ضحاک باخبر می‌شود قصد ایوان پادشاه را می‌کند.

در شاهنامه جایگاه ضحاک در بابل است و فریدون برای رفتن به قصر او می‌بایست از ارونرود گذر کند:

«به ارونرود اندر آورد روی / چنان چون بود مرد دیهیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان / به تازی تو ارونرود را دجله خوان»

نکته‌ی دیگر که بسیار قابل توجه است ارتباط فریدون در شاهنامه با فرهنگ کشاورزی و جشن مهرگان است:

«به روز خجسته سر مهرماه / به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

دل از داوری‌ها برداختند / به آئین یکی جشن نو ساختند»

فریدون دستور می‌دهد آتش بیفروزند و بر آتش عنبر و زعفران بسوزانند. به خوبی نشان داده می‌شود که قربانی گیاهی برای آتش می‌کنند.

«پرستیدن مهرگان دین اوست / تن آسانی و خوردن آئین اوست» (شاهنامه ۱: ۷۹)

وقتی فرانک خبر می‌شود پسرش شاه شده چنین می‌کند:

«نیایش کنان سرو تن بشست / به پیش جهانداور آمد نخست

نهاد آن سرش پست بر خاک بر / همی خواند نفرین بر ضحاک بر

همی آفرین خواند بر کردگار / بر آن شادمان گردش روزگار

وزان پس کسی را که بودش نیاز / همی داشت روز بد خویش راز

نهانش نوا کرد و کس را نگفت / همان را ز او داشت اندر نهفت

یکی هفته زین گونه بخشید چیز / چنان شد که درویش نشناخت نیز

دگر هفته مر بزم را کرد ساز / مهانی که بودند گردن فراز

بیاراست چون بوستان خان خویش / مهان را همه کرد مهمان خویش

گشادن در گنج را گاه دید / درم خوار شد چون پسر شاه دید

همان گنج‌ها را گشادن گرفت / نهادن همه رای دادن گرفت»

سپس به رسم تهنیت هدایای بسیاری مانند جامه و گوهر شاهوار، ژوبین و تیغ و کمر بار شتر می‌کند و به همراه اسبان تازی به نزد پسر می‌برد. «وزان پس جهاندیدگان سوی شاه/ ز هر گوشه‌ای برگرفتند راه» (شاهنامه ۱: ۸۱)

داد و دهش مادر کنایه از برخورداری او از ثروت و سخاوتمندی است.

در مراسم آئینی که فرانک به هنگام رسیدن پسرش به پادشاهی انجام می‌دهد می‌توان نخست شست‌وشو کردن را دید که این بخشی از مراسم آئینی همه‌ی ادیان و فرهنگ‌هایی است که در کنار رودهایی مانند دجله و فرات حتی نیل رشد کرده‌اند. در چنین جوامعی فرهنگ کشاورزی حاکم بوده است. او نیایش و یشن «جهانداور» را انجام می‌دهد. دیگر این‌که نخست به فقیران نذری می‌دهد سپس سفره می‌اندازد یا خوان می‌گذارد و بزرگان را به میهمانی می‌خواند. بعد از آن در گنج را می‌گشاید مال و خواسته‌ی فراوان را برمی‌دارد به نزد پسرش می‌برد. در شاهنامه تأکید می‌شود که نخست او پسرش را به شاهی تهنیت می‌گوید سپس سایر بزرگان بر او نماز می‌برند. در اینجا می‌توان قدرت یک مادرسالار حتی ملکه‌ای محلی را دید.

در زندگی فریدون نشان داده می‌شود که بخت به معنای هشیاری غریزی که راهنمای فرد به حفظ زندگی و یافتن سروری است برای فریدون خود را در وجود مادری خردمند و مهربان و توانا و ماده گاوی یگانه متجلی می‌کند. در این داستان گاو اگرچه زیبایی و یگانگی و عظمتش توصیف می‌شود اما شخصیت بارزی ندارد. یک دایه است که تنها پرورنده‌ی تن فریدون به نظر می‌رسد. اما فرانک دارای شخصیتی برجسته است با صفاتی که در هیچ زن دیگری دیده نمی‌شود.

سیمرغ نماد بخت پهلوانی در جامعه‌ی شکارچی

بعد از فریدون منوچهر نتیجه‌ی او به تخت شاهی می‌نشیند. اهمیت دوران پادشاهی منوچهر به پهلوان او سام و تولد فرزندش زال پدر رستم است. در شاهنامه پادشاهی منوچهر سرآغاز رسمی دوران پهلوانی است اگرچه سام به منوچهر می‌گوید: «مرا پهلوانی نیای تو داد». در پادشاهی منوچهر برای اولین بار از قدرت و نفوذ پهلوانان سخن به میان می‌آید و آن‌ها نخستین کسانی هستند که بر شاه آفرین می‌کنند. او را «دارای تاج و فره موبدان» می‌دانند. در اینجا می‌توان دید که فره پهلوانی از آن خانواده‌ی سام نریمان است و همان فره اسپت که به زال و سپس به رستم می‌رسد و حتی نام فره شاهنشاهی می‌یابد. پادشاهی منوچهر با داستان بی‌پسری سام، پهلوان پیر که بی‌فرزند مانده آغاز می‌شود و این‌که به دعا از یکی از همسرانش که نگاری زیباروی است فرزندی به دنیا می‌آید که مویس سفید است. سام وقتی او را می‌بیند شکایت و فریاد می‌کند و می‌پندارد گناهی کرده که به چنین ننگی دچار شده است. از آن رو می‌گوید: «چو آیند و پرسند گردنکشان / چه گویم از این بچه‌ی بدنشان» دستور می‌دهد نوزاد را از ایران

ببرند و به جایی بیندازند که هیچ‌کس او را نشناسد. در این‌جا سخنی از حرکت مادر زال نیست. در این داستان او شخصیتی ندارد غیر از آن‌که زنی زیباروست. هیچ اثری هم از او در حفظ و نگهداری فرزندش دیده نمی‌شود. سام هم که در فکر نام و ننگ خویش است دستور می‌دهد زال را به کوه بیندازند تا از گرسنگی بمیرد یا طعمه‌ی جانوران شود. اما کسی که نقش مادر و بخت زال را به کمال بازی می‌کند سیمرغ است که نه تنها خود مادر جوجگان خود است که برای زال نیز به مانند مادری مهربان، قدرتمند، با تدبیر، آینده‌نگر و برخوردار از کمال هوش غریزی و خرد آسمانی را عمل می‌کند. او که در حماسه‌ی زال به وضوح نشان داده می‌شود مشخصات یک زن کامل و یک ایزدبانو را دارد نه تنها از زندگی زال مراقبت کامل می‌کند که به فرزند او رستم نیز به اعتبار زال یاری می‌رساند و کمکی که با هشیاری و تدبیر و در عین حال مهر و نرمش همراه است.

در این‌که چگونه سیمرغ زال سپیدموی را می‌یابد گفته می‌شود که: «چو سیمرغ را بچه شد گرسنه / به پرواز بر شد دمان از بنه» (شاهنامه ۱: ۱۴۰)

سیمرغ کودک را که گریه و فغان می‌کند برمی‌دارد به مأوای خود در البرزکوه می‌برد. در اساطیر و افسانه‌های عامیانه و دینی آشیان سیمرغ در قلعه‌ی بلندترین کوه‌هاست و آن جایی است که پای کسی به آن نمی‌رسد. از همان رو است که در عرفان ایرانی قاف و آشیان سیمرغ غایت پرواز روح عارف و سالک به حساب می‌آید.

سیمرغ و کودکش وقتی به نوزاد نگاه می‌کنند وجودشان پر از مهر نسبت به او می‌شود. به این ترتیب سیمرغ زال را به فرزند خود می‌پذیرد و بزرگ می‌کند. زال مردی می‌شود به سان سرو که تنش مثل «کوه نقره‌ای» است و خبر بدن یگانه و رشادت او به سراسر جهان از جمله سام نریمان می‌رسد.

سام خواب می‌بیند که یک مرد هندی سوار بر اسب تازی به نزد او آمد و مزده‌ی فرزندش را داد. شب دوم دوباره خواب می‌بیند از «کوه هند» درفش‌ی بلند برافراشته شد جوانی خوبروی پدیدار شد و از پس او لشکری نمایان گشت. در طرف دست چپ و دست راست جوان، یک موبد، و یک پیر خردمند است که به هنگام دیدن سام زبان به نکوهش او می‌گشایند و می‌گویند:

«ترا دایه گر مرغ شاید همی / پس این پهلوانی چه باید همی»

سام پس از آن که مطلع می‌شود پسرش در البرزکوه است با سپاه فراوان به آن‌جا می‌رود تا فرزندش را به شادی و عزت با خود بیاورد.

رفتار و حضور سیمرغ در هنگام یافتن و پرورش زال مادرانه است و عنصری مادینه که حامل دلسوزی، مراقبت و هشیاری بسیار است را به نمایش می‌گذارد. حتی وقتی سام برای بردنش می‌آید زال از او نمی‌تواند دل بکند، اما سیمرغ مانند مادری مهربان و با تدبیر که بهترین‌ها را برای فرزندش می‌خواهد او را به رفتن تشویق می‌کند و در همان حال دلداری می‌دهد، نوازش می‌کند و به او می‌گوید که او را زیر پر خود پرورانده و تشویقش می‌کند که برود و جاه و جلال زندگی پهلوانی را ببیند. برای این‌که او را مطمئن کند که همیشه همراهش خواهد بود و هر وقت که نیاز باشد به یاری او خواهد آمد پری از پره‌های خودش را به او می‌دهد و می‌گوید:

«ابا خویشتن بر یکی پرّ من / خجسته بود سایه فرّ من» (شاهنامه ۱: ۱۴۵)

و توضیح می‌دهد که اگر در موردی به سختی بیفتد و آن پر را آتش بزند او همان دم ظاهر می‌شود. به او می‌آموزد چگونه به گونه‌ای آئینی و افسونگرانه روح او را به یاری بخواند و به دنبالش او را ظاهر کند.

سپس سیمرغ پهلوان جوان و کوه پیکر را با مهربانی و نرمش بی‌آن‌که کوچک‌ترین آزاری ببیند برمی‌دارد و در نزد سام و لشکریان به زمین می‌گذارد. همان‌طور که فریدون به منظور پادشاهی از کوه سرازیر می‌شود زال نیز با فره پهلوانی به زیر می‌آید تا جهان پهلوان و جانشین پدرش بشود.

زال که در دامن ایزدبانویی پرورش یافته در شاهنامه بیش از هر قهرمانی عشق زن را می‌شناسد. داستان ملاقات او با رودابه یکی از زیباترین و کامل‌ترین داستان‌های عاشقانه است. رودابه نیز در ابراز عشق به زال در مقام یک معشوق کامل و یک عاشق ظاهر می‌شود. او اگرچه به گفته‌ی شاهنامه از زیباترین بانوان جهان است و می‌تواند بانوی بانوان باشد هیچ خواستگاری را به همسری نمی‌پذیرد و در زال علی‌رغم موی سفید و اختلافات خانوادگی دل می‌بندد و بی‌ترس از مجازاتی که ممکن است پی‌آمد ملاقاتش با زال باشد او را به خود راه می‌دهد. PT (رودابه دختر مهراب شاه کابل و سیندخت است. مهراب از نسل ضحاک است.) وقتی دو عاشق که وصل‌شان را اخترشماران خجسته برای جهان یافته‌اند با هم عروسی می‌کنند رودابه به رستم باردار می‌شود. درشتی حمل، رودابه را در شرایط آسیب‌پذیری محض قرار می‌دهد به گونه‌ای که بیم جان او می‌رود.

فردوسی حال زال پهلوان جهان را بر بالای بستر همسرش رودابه چنین توصیف می‌کند: «پر از آب رخسار و خسته جگر»

در این جاست که زال به یادش می‌آید باید از سیمرغ یاری بگیرد.

«یکی مجمر آورد و آتش فروخت / و ز آن پر سیمرغ لختی بسوخت

هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا / پدید آمد آن مرغ فرمان روا
چو ابری که بارانش مرجان بود / چه مرجان که آرایش جان بود» (شاهنامه ۱: ۲۳۷)

زال برای ملاقات با سیمرغ در این جا مراسمی آئینی انجام می‌دهد که در آن شست‌وشو نیست اما افروختن آتش و سوزاندن پر هست. سپس پرستش بردن زال بر سیمرغ:

«برو کرد زال آفرین دراز / ستودش فراوان و بردش نماز»

سیمرغ به هنگام ظهور با زال در نهایت مهر رفتار می‌کند و دلسوزانه و مادرانه سرزنشش می‌کند:

«کین غم چراست / به چشم هژیر اندرون نم چراست؟»
سپس به او مژده می‌دهد که از همسر سیمین برش نره‌شیری نامجویی به دنیا می‌آید که جهان زیر پایش خواهد بود. سیمرغ به او می‌آموزد که چگونه با کمک مردی «بینادل و پر فسون» کودک را به دنیا بیاورد. به این ترتیب که رودابه را مست کنند، کودک را از پهلو او بیرون بکشند، بعد پهلو را بدوزند. او محل یافتن گیاهی را به زال نشان می‌دهد و می‌گوید آن را بگیرند در سایه خشک کنند بعد با شیر و مشک بکویند و به روی جراحت بگذارند و از پر سیمرغ بر آن بمالند. او به زال هم‌چنان دلداری می‌دهد که خطری وجود نخواهد داشت. سیمرغ در این مرتبه یادآور بی‌بی‌ها و زنان داروگر است که هم مامایی می‌دانند و هم از رموز گیاهان باخبرند. دستوره‌ای سیمرغ را «موبدی چرب‌دست» به اجرا در می‌آورد و فرزند زال، رستم به دنیا می‌آید و همسرش رودابه به سلامت جان در می‌برد.

بار سومی که سیمرغ در شاهنامه پدیدار می‌شود وقتی است که رستم خسته و شکسته از جنگ اسفندیار روئین-تن به خانه آمده. مادرش رودابه و پدرش زال شاهد شکستگی تن او هستند و رستم می‌ترسد که در مصاف روز بعد در برابر اسفندیار جان بدر نبرد. زال که از دیدن تن زار و خسته‌ی فرزند رنجیده شده می‌گوید:

«همه کارهای جهان را در است / مگر مرگ کان را دری دیگر است

یکی چاره دانم من این را گزین / که سیمرغ را یار خوانم برین

گر او باشدم زین سخن رهنمای / بماند به ما کشور و بوم و جای» (شاهنامه ۶: ۲۹۳)

در این‌جا سیمِ مرغ که ایزدبانوی بخت خانواده‌ی زال و مرز و بوم ایران‌شهر است قابل مقایسه با آن‌اهیتا ایزدبانوی آب‌ها و پیروزی است که به پادشاهان ساسانی حلقه‌ی پادشاهی را می‌سپرده و حامی مرز و بوم ایران و پادشاهی ایشان بوده است.

زال برای فراخواندن سیمِ مرغ یک بار دیگر به مراسم آئینی متوسل می‌شود:

«از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد / برفتند با او سه هشیار و گرد

فسونگر چو بر تیغ بالا رسید / ز دیبا یکی پر بیرون کشید
ز مجمر یکی آتشی بر فروخت / ببالای آن پر لختی
بسوخت

چو پاسی از آن تیره شب در گذشت / تو گفتی چو آهن
سیاه گشت ابر

همانگه چو مرغ از هوا بنگرید / درخشیدن آتش تیز دید»
سیمِ مرغ زال را غرق غم و اندوه در کنار آتش دیده به سویش
می‌آید و دلجویی کنان می‌پرسد:

«بدو گفت سیمِ مرغ شاها چه بود / که آمد ازین سان نیازت
به دود»

زال همان‌گونه که کسی در نزد مادر عزیزی می‌گیرد و ناله
می‌کند در کنار سیمِ مرغ می‌نالد و می‌گوید چه بر سر رستم
آمده است:

«تن رستم شیردل خسته شد / از آن خستگی جان من
بسته شد

بر آن خستگی بیم جان است و بس / بر آن کونه خسته
ندیدست کس»

سپس از شکستگی تن رخس می‌گوید. سیمِ مرغ باز هم به
شیوه‌ای مادرانه او را دلداری می‌دهد:

«بدوی گفت سیمِ مرغ کای پهلوان / مباحش اندرین کار خسته
روان»

به او می‌گوید که رخس و رستم را به نزدش بیاورند تا دردم
مرهمی بر زخم‌هایشان بگذارد. وقتی رستم را به نزد
سیمِ مرغ می‌آورند او هم‌چنان مهربان و مادرانه با رستم حرف
می‌زند و با دلسوزی سرزنشش می‌کند:

«بدو گفت کای ژنده پیل بلند / زدست که گشتی بدین
سان نژند

چرا رزم جستی ز اسفندیار / چرا آتش افکندی اندر کنار

بدو گفت زال ای خداوند مهر / چو اکنون نمودی به ما پاک
چهر

گر ایدونک رستم نگرده درست / کجا خواهم اندر جهان
جای جست» (شاهنامه ۶: ۲۹۵)

در اینجا زال اشاره به مقصود اسفندیار از جنگ با رستم دارد. گشتاسب به اسفندیار گفته به شرطی او را جانشین خود می‌کند که رستم را دست بسته و با مذلت به نزدش ببرد. انگیزه‌ی گشتاسب از این عمل این است که رستم او را به پادشاهی نماز نبرده و سر به اطاعت گشتاسب در نیاورده است، اما با او سر جنگ هم نداشته است. به خصوص که با اسفندیار با نهایت مهربانی و ادب رفتار می‌کند.

سیمرغ با مهربانی و دلجویی پیکان را از زخم رستم بیرون می‌کشد خون و خستگی او را با منقارش پاک می‌کند. با پرش به روی همه‌ی زخم‌های او می‌کشد. بعد هم می‌گوید که رستم یک قدری باید استراحت کند و برای این‌که کاملاً بهبود بیابد می‌بایست پر سیمرغ را در شیر زده به روی زخم‌هایش بمالند.

به همان شیوه رخس را هم درمان می‌کند. بعد هم می‌کوشد رستم را از جنگ با اسفندیار باز بدارد و به او یادآوری می‌کند که چگونه «جفت با دستگاهش» در جدال با اسفندیار کشته شد. نکته‌ی قابل توجه این است که پاره‌ای از آن رو که سیمرغ را نر پنداشته‌اند، «جفت با دستگاه» او را مادینه‌ای اهریمنی تصور کرده‌اند. اولاً در داستان هیچ نشانه‌ای که دلالت بر اهریمنی بودن مرغ کند وجود ندارد غیر از آن‌که اسفندیار به جنگ او آمده دیگر این که نشانی بر مادینه بودن مرغ کوه‌پیکر وجود ندارد، غیر از این‌که دو فرزندش که در پیکر به بزرگی او هستند همراه او هستند. همان‌طور که شاهزادگان پدران‌شان را در جنگ همراهی می‌کنند. سیمرغی که در مصاف با اسفندیار ظاهر می‌شود پرنده‌ای نر و جنگجوست و همه‌ی خصوصیات یک جنگنده‌ی نر را دارد حتی شیوه‌ای که سیمرغ از جفتش در برابر زال و رستم یاد می‌کند نیز زنانه است. معمولاً مردها هستند که به جنگ می‌روند و زنان از آن نبرد یاد کرده و یادآوری می‌کنند اتفاق نیفتاده که مردی از نبرد زنش با مردی سخن بگوید: «که آن جفت من مرغ با دستگاه/ به داستان و شمشیر کرد تباه»

سیمرغی که با اسفندیار روبه‌رو می‌شود چنین به وصف در می‌آید: «چو پرنده کوهیست پیکار جوی» (شاهنامه ۶: ۱۸۰)
(پرنده کوه پیکر در مصاف با اسفندیار مانند همه‌ی جنگجویان با صدای بوق و کرنا حاضر می‌شود نه با سوزاندن آتش و بخور و دادن قربانی گیاهی خوشبوی.

«ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه / نه خورشید بد نیز روشن نه ماه

بدان بود که گردون بگیرد به چنگ / بران سان که نخچیر گیرد پلنگ»

اسفندیار پرنده را با تیغ و شمشیر در برابر دیدگان فرزنداناش می‌کشد. در این پرنده هیچ نشانه و هیچ رفتار مادینه‌ای نیست. او با اسفندیار به قصد جنگ روبه‌رو می‌شود تا او را نابود کند. اما در سیمرغی که یاور زال است پرنده سراسر مهربانی و خردمندی و دانش است. این پرنده نه تنها مادینه است که مادری مهربان و زنی داروگر است که از گیاهان و اسرار آنها خبر دارد، مامایی می‌داند، پند می‌دهد و می‌کوشد راه درست را به زال بنمایاند. نکته‌ی جالب توجه در مورد سیمرغ مادینه آموختن جادوگری یا افسونگری به زال است. زال برای فراخواندن سیمرغ مادینه می‌بایست به بالای کوه برود، دعا بخواند و زاری کند و سپس سه مجمر پر آتش بیفروزد، به‌علاوه سه هشیار و پیر را هم همراه ببرد. وقتی همه‌ی وسایل آئینی با مراسم آئینی همراه می‌شود زال پر را اندکی به آتش می‌سوزاند، عود و بخور و بوی فراوان به خورد آتش می‌دهد. وقتی زال در مراقبه کامل است سیمرغ لطیف و مهربان و شیرین و دل‌داری‌دهنده ظاهر می‌شود.

سیمرغ با مهربانی و درایت می‌کوشد که رستم را از جنگ با اسفندیار باز بدارد:

«چنین گفت سیمرغ کز راه مهر / بگویم کنون با تو راز سپهر

که هرکس که او خون اسفندیار / بریزد ورا بشکرد روزگار

همان نیز تا زنده باشد ز رنج / رهایی نیابد بماندش گنج

بدین گیتی‌اش شوربختی بود / وگر بگذرد رنج و سختی بود»

رستم می‌گوید که اسفندیار خواستار اسارت اوست و می‌خواهد او را به بند کشیده و خوارش کند و او تحمل چنین ننگی را ندارد. سیمرغ می‌گوید با این همه اگر رستم از او پرهیز کند جای شگفتی نیست چون هیچ‌کس مثل اسفندیار نیست. سیمرغ از آن‌جا که می‌خواهد کمک پهلوان باشد او را از نقطه ضعف اسفندیار که چشمانش هست باخبر می‌کند. رستم وقتی خبر می‌شود هرکه باعث مرگ اسفندیار شود پایان خودش نیز فرا می‌رسد می‌گوید چاره‌ای نیست و مرگ سرانجام هرکسی است.

پس از آن سیمرغ رستم را به نزدیک دریا، جایی که محل رویش درخت گز است می‌برد. در اینجا نیز سیمرغ مهربان و مادرانه با رستم برخورد می‌کند همان‌طور که مادری مهربان کودکی را می‌نوازد:

«بمالید بر تارکش پر خویش / بفرمود تا رستم آمد به پیش»

در آنجا سیمرغ به رستم نشان می‌دهد که از چوب آن درخت می‌تواند تیری بسازد، چوب را به آتش راست کند، بر آن پیکانی بگذارد و پر سیمرغ را هم در تهش بنشانند و آن را به آب رز بپروارند. سپس به پند دادن ادامه می‌دهد که در پیش اسفندیار زاری کند و او را همچنان به صلح دعوت کند. فقط وقتی تیر را به چله‌ی کمان بگذارد که اسفندیار رستم را تحقیر کند و دست دوستیش را نپذیرد:

«ابر چشم او راست کن هر دو دست / چنان چون بود مردم گزپرست

زمانه برد راست آنرا به چشم / بدانگه که باشد دلت پر ز خشم» (شاهنامه ۶ : ۲۹۹) با این وجود باز هم به رستم می‌گوید که اگرچه می‌تواند اسفندیار را نابود کند اما بهتر است در مقابل او عجز و لابه کند و او را از این جنگ باز بدارد:

«مگر باز گردد به شیرین سخن / بیاد آیدش روزگار کهن»

آنچه سیمرغ به رستم می‌آموزد کشتن اسفندیار به شیوه‌ای افسونگرانه طی مراسمی آئینی است. پس از آن رستم را بدرود می‌گوید. رستم به همان طریقی که گفته شده پیکان را درست کرده و پرها را در آن می‌نشانند.

روز بعد رستم تندرست و آماده‌ی پیروز شدن است در حالی که اطرافیان اسفندیار او را پژمرده و بخت او را «کندرو» می‌یابند. اسفندیار وقتی رستم را می‌بیند درمی‌یابد که او آن حریف شکسته‌ی روز گذشته نیست و این را از «افسونگری» زال می‌داند. در آن روز هرچه اسفندیار درشتی می‌کند رستم از در دوستی درآمده می‌گوید که «به خورشید و ماه و به استا و زند که دل را نرانی به راه گزند» (شاهنامه ۶ : ۳۰۲) رستم به لابه و زاری در برابر اسفندیار ادامه می‌دهد و به او می‌گوید که گنج و خواسته هرچه بخواهد در پیشش می‌گذارد اما اسفندیار رستم را در بند می‌خواهد و قصدش این است که زابلستان را به آتش بکشد. وقتی سخن به اینجا می‌رسد رستم تیر را در کمان می‌گذارد و سرش را به سوی آسمان می‌گیرد:

«همی بینی این پاک جان مرا / توان مرا هم روان مرا

که چندین بیچم که اسفندیار / مگر سر بیچاند از کارزار»

وقتی رستم در کار دعا است اسفندیار درنگ او را به حساب ترسش می‌گذارد و تیری به سویش پرتاب می‌کند. رستم هم تیرش را رها می‌کند. با آن تیر چشم اسفندیار نابینا و بختش به خواب می‌رود:

«خم آورد بالای سرو سهی / ازو دور شد دانش و فرهی» و وقتی خیر اسفندیار به بهمن می‌رسد به او گفته می‌شود که «فر شاهنشهی» که با او بود تباہ شد. B

سیمرغ که مهم‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نماد خرد کیهانی یا «خردتنی» است در شاهنامه نماد بخت زال پادارترین پهلوان اسطوره است. او که قلبی گرم و پر مهر، خردی بیدار و تنی توانا دارد در شاهنامه با فر شاهنشهی توصیف می‌شود:

«همان زال با فر شاهنشهی / نشسته بر ماه با فرهی» و آخرین پهلوان دوران پهلوانی است. در زمان او هم پدرش سام و هم پسرش رستم می‌میرند در حالی که بخت او تا پایان پیروز باقی می‌ماند. او در هیچ کجا از خود آزمندی و بی‌خردی نشان نمی‌دهد.

در داستان زال می‌توان دید بختی که با نماد سیمرغ تجلی می‌کند می‌تواند به جامعه‌ی شکارچی تعلق داشته باشد. بخصوص که بین پاره‌ای از خصائل آرتمیس الهه‌ی شکار یونانی و سیمرغ می‌توان وجوه مشترکی یافت. از آن جمله جفت بودن با آپولو که هم همسر و هم دو قلوی اوست، کمک به زایمان زنان، شفابخشی و مرهم گذاری بر زخم‌ها. در عین حال پیروزمندانه از میان برنده‌ی دشمنان خویش است. هم‌چنان که پهلوان باید هر دو خصال را نسبت به مردم مورد دفاع خود و دشمنان آن مرز و بوم داشته باشد.

دیگر این که سیمرغ در داستان زال چشمان عقاب را دارد و بر قلعه‌ی کوه زندگی می‌کند و در وهله‌ی اول ملاقاتش با نوزاد حماسه، زال، به قصد شکار صورت می‌گیرد. یعنی سیمرغ شخصیت یک شکارچی و یک پرورنده را دارد که مانند خود شخصیت پهلوان نسبت به کسانی که زیر پوشش دفاعی او هستند حمایت‌کننده و نسبت به تهدیدکنندگان آن مرگ‌آور است.

غرم نماد فره دینی در جامعه‌ی دامدار

به گفته‌ی فردوسی با کشته شدن دارا بخت ایرانیان نیز کشته می‌شود. (شاهنامه ۷ : ۱۱۷) این بی‌بختی در همه‌ی دوران اسکندر و اشکانیان ادامه پیدا می‌کند:

«برین گونه بگذشت سالی دویست / تو گوئی که اندر زمین شاه نیست» او می‌گوید که در زمان اردوان در استخر پارس مردی به نام بابک حکومت داشت که دست نشاندهی اردوان بود. فردوسی می‌گوید که درباره‌ی او اطلاع زیادی نداشته جز آن که او پهلوانی اژدها افکن بوده و در «نامه خسروان» مطلبی درباره‌ی او نیافته است. تنها اطلاعی که فردوسی می‌دهد از *کارنامه ارشیربابکان* است که بخش اعظم آن در داستان زندگی اردشیر آمده است. فردوسی بر آن اساس می‌گوید که مردی به نام ساسان از نسل ساسان پسر دارا به شبانی به خدمت بابک در می‌آید. مرد جوان روزگاری سخت و پر تلاش در خدمت بابک دارد تا این که شبی بابک در یک رؤیای صادقه با «روشنی روان» ساسان شبان خود را سوار بر پیل می‌بیند که تیغ هندی در دست دارد. شب دوم خواب می‌بیند که «آتش‌پرست»، کنایه از موبد یا مغی است که مراسم قربانی برای آتش را رهبری می‌کند، سه آتش فروزان با خود حمل می‌کند:

«چو آذرگشسب و چو خراد و مهر/ فروزان به کردار گردان سپهر»

این سه آتش در پیش ساسان گذاشته می‌شود و در هرکدام عود می‌سوزد. بابک تعبیرکنندگان خواب را جمع می‌کند و حاصل کلام ایشان این است که برای هرکس چنین خوابی دیده شود او یا پسرش به پادشاهی خواهد رسید.

این خواب نخست مقدمات بیداری بخت ساسان را که سرشبان بابک است فراهم می‌کند به این ترتیب که بابک او را به نزد خود می‌خواند از اصل و نسبش می‌پرسد. مرد جوان وقتی احساس امنیت می‌کند از نسب خویش که به دارا می‌رسد و از ترس اشکاتیان پنهان نگه داشته او را باخبر می‌سازد. بابک وقتی از این خبر خوش مطلع می‌شود به تعظیم و اکرام مرد جوان می‌پردازد:

«بیاورد پس جامه پهلوی / یکی پاره با آلت خسروی...»

یکی کاخ پرمایه او را بساخت / از آن سرشبانان سرش برفراخت

چو او را بر آن کاخ بر جای کرد / غلام و پرستنده بر پای کرد
به هر آلتی سرفرازیش داد / هم از خواسته بی نیازیش داد
بدو داد پس دختر خویش را / پسندیده و افسر خویش را»
(شاهنامه ۷: ۱۱۹)

دختر بابک پس از نه ماه پسری به دنیا می‌آورد که ساسان به یاد نیای ارشد خود اردشیر بهمن پدر دارا اردشیر می‌نامد. «همی خواندش بابکان اردشیر». بابک به کمک مریبان و آموزگاران او را چنان به همه‌ی هنرها آراسته می‌کند که

خبرش به اردوان می‌رسد. فردوسی وقتی نوجوان زیبارو و هنرمند را توصیف می‌کند حرفی از فره یا بخت او نمی‌زند. می‌گوید آوازه‌ی هنرمندی و برازندگی فرزند بابک به اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی می‌رسد و او خواستار آن می‌شود که فرزند بابک با فرزندان او در کاخ شاهی پروریده شوند و می‌گوید که با او به مانند فرزند خود رفتار خواهد کرد. بابک نوجوان را با سوغات فراوان از استخر به ری می‌فرستد. اردوان اردشیر را با پسران خود نگاه می‌دارد و او با ایشان بزرگ می‌شود. زمانی اردشیر با اردوان و پسرانش به شکار می‌روند و او گوری را هنرمندانه شکار می‌کند. وقتی اردوان از شکارچی گور می‌پرسد اردشیر با افتخار می‌گوید او چنین شکاری زده اما یکی از پسران اردوان شکار گور را به خود منسوب می‌دارد. اردشیر او را دروغگو می‌خواند و این به اردوان بر می‌خورد. او را به رسم تنبیه از قصر شاهی به آخور اسبان تازی می‌فرستد.

اردشیر با مال و خواسته‌ای که پدربزرگش به نزد او می‌فرستد روزگارش را به شادخواری طی می‌کند و منتظر فرصت می‌شود. در این ایام کنیز محبوب اردوان که هم گنجور و هم دستور اوست و از جان و دل در نزد او عزیزتر، اردشیر را از بام می‌بیند و دل‌باخته‌ی او می‌شود. شب با کمند به زیر می‌آید و خود را بر اردشیر عرضه و اظهار بندگی می‌کند. اردوان به این دختر زیباروی به منزله‌ی بخت خود و فال نیکوی خود نگاه می‌کند و هیچ روزی را بدون نخست نگاه کردن بر روی او آغاز نمی‌کند. وقتی این دختر دل‌باخته‌ی اردشیر می‌شود کنایه از بخت اردوان است که به اردشیر می‌پیوندد.

در این دوران بابک می‌میرد، اردوان پسر بزرگ خود را به فرمانروایی پارس به جای بابک می‌فرستد، بی آن که بر اردشیر ارزشی بگذارد. اردشیر در این اندیشه است که چه کند، هم‌زمان اتفاق می‌افتد که اردوان از اخترشماران می‌خواهد جائی به طالع پادشاهی او نگاه کنند و در این محل رصد کردن ستاره‌ها گلنار نیز حضور دارد. گلنار سه روز شاهد رصد کردن آنهاست و آنچه به راز می‌گویند را می‌شنود. آن‌ها روز چهارم به نزد اردوان می‌روند و به او می‌گویند جوانی که والامقام و از نژاد سپهبدان است از نزد او می‌گریزد و پس از آن شهریاری بلندآختر می‌شود. گلنار به نزد اردشیر می‌آید و او را از شنیده‌ها باخبر می‌کند. اردشیر تصمیم به مراجعت به پارس می‌گیرد و به او می‌گوید اگر همراهش بشود او را بانوی بانوان می‌کند. زن جوان می‌پذیرد. «کنیزک در گنج‌ها باز کرد/ ز هر گوهری جستن آغاز کرد» اردشیر یک اسب سیاه و یک اسب سفید از آخور اردوان بر می‌دارد به همراه گلنار از ری به سوی پارس می‌گریزد. اردوان به هنگام برخاستن گلنار را می‌جوید. چون

نمی‌یابد پرسش می‌کند. خبر می‌شود که اردشیر نیز با دو اسب سفید و سیاه ناپدید شده است. با سپاهیان به دنبال ایشان می‌تازد. در وهله‌ی اول می‌گویند که غرمی را دیدند که به دنبال آن دو سوار می‌دوید. وقتی اردوان ماجرای غرم را می‌پرسد به او می‌گویند:

«چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست / به شاهی و نیک اختری
پر اوست» (شاهنامه ۷ : ۱۲۸)

در واقع این نخستین بار است که از فرّ اردشیر سخن به میان می‌آید. در مرحله‌ی بعد می‌گویند که آن دو تن را دیدند که غرم بر پشت اسب یکی از آن دو نشسته بود. در این جا فره و بخت یکی گرفته می‌شود: «که بختش پس پشت او برنشست از این تاختن باد ماند بدست» (شاهنامه ۷ : ۱۲۹)

همان طور که گفته شد در مورد بخت اردشیرباکان فرّ با صورت غرم ظاهر می‌شود. در برهان قاطع و فرهنگ معین، غرم به معنای میش کوهی یا گوسفند ماده آمده. به احتمال این که منظور گوسفند جنگی باشد نیز اشاره شده است. مادینه بودن غرم در داستان فرار اردشیر وقتی تأیید می‌شود که به اردوان می‌گویند باید شتاب کرد و جلوی اردشیر را گرفت: «نباید که او نوشد از غرم شیر» (شاهنامه ۷ : ۱۲۹) که کنایه از بهره‌برداری از بخت خود و رسیدن به شهریاری است در عین حال به مادینه بودن حیوان نیز اشاره دارد.

اردشیرباکان به دلیل همراهی بخت بی‌مانع به پارس می‌رسد. وقتی که طرفدارانش بر گرد او جمع می‌شوند موبدی به او می‌گوید:

«از این پس کنی رزم با اردوان / که اختر جوانست و خسرو جوان»

در داستان اردشیر و ارتباط آن با بخت نیز مانند داستان زال دیدن آینده به وسیله‌ی رؤیا (رؤیای سام و خبر گرفتن از حیات پسر) و افروختن سه آتش مقدس و به‌کار بردن بوی خوش برای آتش وجود دارد.

در این داستان براحتی می‌توان ارتباط بین غرم-نماد یک معصومیت آسمانی- را با تعریفی که ساسانیان از حکومت خود می‌کردند یافت. اردشیرباکان کسی است که حکومت دینی را در کنار پادشاهی خود قرار می‌دهد، نسبت خانوادگی خود را به گشتاسب می‌رساند و دین زرتشت را دین رسمی سراسر کشورهای ایرانی تحت پادشاهی خود می‌کند. از این رو می‌توان چنین برداشت کرد که غرم، بخصوص که با صفت پاک در شاهنامه می‌آید، نماد بخت یا فره دینی و بخت پادشاهی باشد. در عین حال که غرم

حیوان مقدس فرهنگ و جامعه‌ی دامداری نیز به حساب می‌آید که تنها شکار شدنی و زندگی‌بخش است. بی آنکه مرگ‌آفرین باشد. مضافاً در قصه‌ی *اردشیربابکان* تأکید می‌شود ساسان پدر اردشیر شبان بوده است.

وقتی اردشیر به جنگ اردوان می‌رود و پیروز می‌شود او را به خواری می‌کشند، دو پسرش را اسیر می‌کند و به پیشنهاد سباک پادشاه جهرم با دختر اردوان ازدواج می‌کند: «تو فرمان بر و دختر او بخواه/ که با فر و برزست و با تاج و گاه»

فرّی که در این‌جا به دختر نسبت داده می‌شود به معنای شکوه و فروغ و زیبایی اوست. اردشیر به ری می‌رود با دختر ازدواج می‌کند و در قصر پدرش ساکن می‌شود. به این ترتیب صاحب فر می‌شود. اردشیر زن را به دلیل این که می‌خواسته او را به خواست برادرانش مسموم کند محکوم به مرگ کند. اما وزیر او زن را که باردار بوده در خانه‌ی خود نگاه می‌دارد و وقتی داستان همسر و پسر اردشیر را بر او برملا می‌کند که او را در حسرت داشتن فرزند پسر می‌یابد. وزیر پسر را شاپور یا شاهپور می‌نامد.

در داستان اردشیر می‌توان دید که غرم نشان و نماد بخت به معنای برخورداری از ثروت و برکت در زندگی است که هم شامل احشام و زمین می‌شود و هم سلامت و زندگی آدم‌ها و هم زن. نتیجه‌ای که از این نماد می‌توان گرفت این است که به‌زعم نویسندگان داستان و ابداع‌کنندگان نماد، چنین پادشاهی آورنده‌ی چنین برکتی برای خود و مردم است. در واقع غرم صورت دامی برخورداری از زندگی است همان‌طور که در یک فرهنگ کشاورزی خوشه‌ی درشت و سلامت گندم نمادی است که حق مطلب را در رابطه با بخت و ثروت و برخورداری از برکات زندگی ادا می‌کند.

کرم هفتواد نماد بخت در جامعه‌ی صنعتگران

فردوسی به‌هنگام نقل داستان *اردشیربابکان* از داستان کرم هفتواد می‌گوید. قصه از این قرار است که در پارس شهری به نام کجاران بوده که مردم فقیری داشته و هرکس از قبل زحمت بسیاری که می‌کشیده اندک نانی به دست می‌آورده است. در این شهر دخترکان بسیاری بوده‌اند که شغل‌شان ریسندگی بوده و از سپیده تا شام مشغول کار. هفتواد مردی بوده که هفت پسر و یک دختر بسیار عزیز داشته که شغل او هم ریسندگی بوده است. دختر هفتواد که فردوسی او را «نیک بخت» و «پره‌نر» معرفی می‌کند در وقت صرف خورش سیبی از درخت در کنارش می‌افتد. او سیب را بر می‌دارد و در میان آن کرمی می‌یابد. کرم را روی

دوکش می‌گذارد. در آن روز به بخت کرم بیش از هر روز می‌ریسد. به زودی متوجه می‌شود که کرم بخت خانواده‌ی اوست که بیدار شده است. به دنبال حضور این هشیاری اقتصادی ثروت و مکنتی عظیم برای خانواده‌ی دختر فراهم می‌شود. از ثروتی که دختر به سبب بخت کرم برای پدر و هفت برادرش تهیه می‌کند آن‌ها به چنان مکنت و ثروتی می‌رسند که رقیب پادشاه می‌شوند. قلعه‌ای بزرگ می‌سازند و نام شهر را «کرمان» می‌گذارند.

هفتواد و پسرانش به پادشاهی و سروری مردم کرمان می‌رسند و هرکس به بخت کرم کار می‌کند به ثروت و مکنت می‌رسد. به این ترتیب پرستندگان کرم بسیار می‌شوند. در این میان کار دختر خدمت به کرم است. در واقع او پرستار آئین کرم می‌شود و هرروز او را خوراک می‌دهد و توجه می‌کند. کرم تدریجاً بزرگ می‌شود به طوری که نه در دوک و نه در صندوق جای می‌گیرد او را در حوضی می‌گذارند. پذیرایی از کرم او را به بزرگی ازدها می‌کند. به طوری که هیچ کدام از سپاهیان اردشیر نمی‌توانند با پدر و هفت برادر دختر و کسانی که با ایشان همراه هستند مقابله کنند. آن‌ها نه تنها قلعه‌ای نفوذناپذیر ساخته‌اند که بخت کرم هم پارشان است. تا این که اردشیر به حيله وارد قلعه‌ی نفوذناپذیر هفتواد می‌شود و به جنگ کرم می‌رود و با ریختن فلز گداخته در شکم کرم او را می‌کشد. به این ترتیب بخت هفتواد می‌خوابد و بخت پادشاه بر او غلبه می‌کند:

«بدانید کامد به سر کار کرم / گذشت اختر و روز بازار کرم»
(شاهنامه ۷: ۱۵۰)

در قصه نشان داده می‌شود که کرم توتّم مردم صنعتگر است. در این‌جا هم‌چنین می‌توان دید که اگرچه خود کرم شخصیت زنانه ندارد اما یابنده و نگهدارنده و پرورش دهنده‌ی او دختر هفتواد است. در واقع بخت اوست که به مدد خانواده‌اش و پرستندگان کرم که همان «عیاران» و صنعتگران باشند می‌آید. (فردوسی می‌گوید پسر بزرگ هفتواد که نامش شاهوست و سالار و عیار است با پدرش به دار کشیده می‌شود.) کرم نماد رونق گرفتن و ثروتی است که صنعت دستی زنان برای جامعه آورده است. مشابه این قصه در چین بخصوص در رابطه با کرم ابریشم و بافتن پارچه‌ی ابریشم و توسعه‌ی آن صنعت وجود دارد.

در پایان این بخش به این نکته توجه و بر آن تأکید می‌شود که نگاه شاهنامه به بخت از منظر مردانه است. به این معنا که بخت رسیدن به کام- قدرت، ثروت، زن و سروری است که به مرد تعلق می‌گیرد. درون‌مایه‌ی آن هشیاری غریزی و کیهانی است که در جوانی به مرد توانا و خوب نژاد تعلق می‌گیرد.

در پایان می‌توان چنین نتیجه گرفت که بخت در شاهنامه خود یا نمادی مادینه است و مشخصاتی مادینه دارد و یا با زنی مربوط می‌شود. مرد تنها وقتی به سروری کامل می‌رسد که با این عنصر مادینه که نگهدار زندگی او و راهنمایش در رسیدن به ثروت و قدرت است بیوندد. در مورد فریدون بخت خود را در قالب گاو برمایه و فرانک هشیار نشان می‌دهد. از توانایی و اقتداری که فرانک از خود نشان می‌دهد می‌توان دید که قصه محصول دوران مادرسالاری است.

در داستان زال سیمرغ در نقش ایزدانویی که مظهر مهربانی و خردمندی و هشیاری کامل در عین حال جنگجویی است ظاهر می‌شود. از مراسم آئینی که در قصه وجود دارد می‌توان دید که به دوران کهن شکارگری و افسونگری بازمی‌گردد. بخصوص که مراسم در معبد طبیعی ایرانیان یعنی کوه انجام می‌شود و سه مجمر آتش نماینده سه آتش مقدس روشن می‌شود و بر آن قربانی گیاهی خوشبوی و عود و عبیر سوخته می‌شود.

در داستان غرم، قدرت گرفتن فرهنگ دامداری را می‌توان دید. شبانی و تقدس غرم، میش و بره در همه‌ی فرهنگ‌هایی که محصول جوامع دامدار است دیده می‌شود. در این فرهنگ‌ها پیامبران و مقدسین در لباس شبانان پدیدار می‌شوند و برکت خداوندی و روزی خود را در نماد بره و گوسفند و میش و غرم نشان می‌دهند.

در داستان کرم هفتواد، معنای بخت در جوامع صنعتگر و عیار نشان داده می‌شود. برکت و روزی برای مردم نه از کشاورزی است و نه شکار. بلکه دسته‌ای از مردان به کار آهنگری و ساختن آلت و ادوات جنگ می‌پرداختند و زنان کارشان نساجی، ریشندگی، بافندگی و سایر صنایع دستی بوده است. این هر چهار گروه بخت را برکت و برخورداری از خواسته و مال و قدرت که تسهیل‌کننده‌ی زندگی است می‌دانند و آن با نمادی حیوانی نشان داده می‌شود که دارای مشخصات زنانه بوده یا با زنی مربوط می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. گاو ماده یا گاو شیرده در فرهنگ جوامع کهن نماد زمین مادر است. در مصر باستان گاو آه AHET اصل همه تجلیات و صور متنوع آفرینش و مادر خورشید بود. در فرهنگ دینی مصر باستان هاتور همه‌ی جنبه‌های مختلف نماد گاو را در خود دارد. او نماینده‌ی باروری، گرما، تولد دوباره، مادر به معنای مطلق کلمه، مادر آسمانی و مادر خورشید است. او همچنین پرستار و دایه‌ی پادشاه مصر بود. هاتور همچنین قانونگذار و

بدن آسمان بود. در سومر گاو با ماه ربط پیدا می‌کند. از این رو ماه با دو شاخ گاو تزئین می‌شده است. در فرهنگ هندو گاو به‌عنوان مادر شیرده و بارور زمین که زندگی از آن نشئت می‌گیرد تا امروز اهمیت خود را حفظ کرده است.

۲. هرودت می‌گوید پارس‌ها نه تصویری را از خدا دارند نه برای او معبدی می‌سازند. شاید به این دلیل باشد که بین خدا و انسان که خانه دارد تفاوت بگذارند. آنها به نوک بلندترین قلعه‌ی کوه‌ها می‌روند و در آنجا آتش روشن می‌کنند و قربانی برای خدا می‌گذارند. او همچنین می‌گوید در گذشته ایرانیان خدایی را به نام اورانیا ستایش می‌کردند که از عرب-ها و آسوری‌ها وام گرفته بودند. او می‌گوید نام این ایزدبانو در میان اعراب آلیتا و در میان آسوری‌ها میلیتا و در میان پارس‌ها میتراست. (Herodotus, The Histories, the first book, 139) البته از آوردن این مطلب قصد تأیید مؤنث بودن میترا نیست بلکه اشاره به این باور است که هرودت می‌پنداشته آن ایزدبانویی که پارس‌ها در گذشته بر او ستایش می‌بردند در بالای کوه‌ها ستوده می‌شده است.

۳. مارکوپولو می‌گوید تمامی اهالی ایران مسلمانند. در شهرها مردم به صنعت پارچه‌بافی مخصوصاً پارچه‌هایی که قسمت عمده‌اش از طلا و ابریشم است می‌پردازند. در مورد کرمان هم می‌گوید مردم در اینجا در ساختن آلات و ادوات جنگی از قبیل زین و برگ، مهمیز، شمشیر، کمان و ترکش مهارت زیاد دارند. زنان و دختران با سوزن، گلدوزی‌های زیبایی از ابریشم و طلا با رنگ‌ها و نقش‌های مختلف رسم می‌کنند و در تزئین پرده‌ها و لحاف‌ها و بالش‌های اغنیا به کار می‌برند. (سفرنامه مارکوپولو ۳۸)

۴. در برابر پاره‌ای از اشعار که از شاهنامه در متن آورده شده است شماره‌ای نیامده و در پانوشت اشاره‌ای به منبع نشده است. دلیل آن بوده که بیت یا ابیات مورد نظر با اندکی فاصله‌ای در قبل و بعد از شعری که در پانوشت به آن اشاره شده آمده است. یعنی همه در روی صفحه‌ی واحد یافت می‌شوند.

منابع

- شاهنامه نه جلدی به تصحیح برتلس چاپ مسکو ۱۹۶۵
- برهان قاطع، محمد حسین بن‌خلف تبریزی، تهران ۱۳۶۱
- سفرنامه مارکوپولو، ترجمه حبیب‌الله صحیحی، تهران ۱۳۵۰

- Herodotus, The Histories, the first book, London 1998.